

در پیرامون عرفان

دکتر علینقی منزوی

[مجله‌ی کاوه، صص 254-258]

چون مقاله دوست‌گرامی آقای حسین یزدانیان را در شماره 22 کاوه خواندم، آن را سرشار از روح میهن‌پرستی و مردم دوستی و علاقه به زبان شیرین فارسی یافتم و خاطرات مدتی از ایام جوانی را که با ایشان می‌زیستم در من زنده ساخت. و چون به برخی نکات برخورده یادداشت کردم، [اینک این چند سطر را] تقدیم می‌دارم: من کسروی (یادش بخیر) را مردی بزرگ می‌دانم، و به این شهید راه عقیدت احترام فراوان می‌نهم، لیکن بسیار می‌ترسم مبادا پیروان او اندک اندک مانند پیروان دیگر پیمبران، او را از مرزهای انسانی بالاتر برند و این را گناهی ناخوشودنی و اهانتی نسبت به دانش آن مرد می‌شمرم. من هیچ‌گاه منکر خدمات‌های فکری کسروی به ملت ایران نیستم و جنبش را که در میان جوانان بوجود آورد از یاد نمی‌برم. لیکن با عقاید او درباره‌ی شیعی‌گری و صوفی‌گری موافق نیستم.

حمله به تشیع از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

این که ریشه افکار عدلیه و معتزله و اسماعیلیه و بالاخره شیعه برپایه افکار ایرانی نهاده شده است، در کتب ملل و نحل قدیم نیز طرح شده و مورد بحث بوده است. لیکن در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل بیستم از طرف خاورشناسان به طور واضح شرح و بسط داده شد. سپس دامنه این تحقیقات به شرق کشید و به دانشگاه‌های قاهره و دمشق رسید. پس مردانی چون احمد امین یافت شدند و سلسله کتبی چون فجرالاسلام و ضحی الاسلام و ظهراالاسلام و ... منتشر گردید. پایه تحقیقات مولفین مانند آن کتاب-ها دو مساله است.

نخست: این که تشیع یک فکر ایرانی است. و این در حدودی یک حقیقت تاریخی است.

دوم: این که مذهب سنیان صدر اسلام و به گفته خودشان سلف صالح، پاکیزه و بی‌آلایش بوده و این افکار جدید الورد ایرانی در سده سوم آنرا آلوده است (و یا برخلاف اصول علمی تکامل به عقب رانده است). چون افکار مولفین مزبور آمیخته‌ای از تعصبات ملی عربی - که تازه

در میان آنان منتشر شده بود- و تعصبات مذهبی سنی می-بود، لذا مساله غیر علمی دوم را با مساله تاریخی اول درهم آمیخته، به صورت يك مساله طرح کردند.

کسروی یادش به خیر تحت تاثیر همین افکار قرار گرفت و به پیروی از مصری‌ها خرافات تشبیه و تجسیم را به شیعه نسبت داد. در حالی که با اندکی دقت در تاریخ تطور افکار اسلامی عکس آن روشن می‌گردد: چون عرب‌ها در سده دوم و سوم هجری (قرن 8 و 9 میلادی) اندک اندک با افکار فلسفی و عرفانی ایرانی و یونانی آشنا گشتند، معتقدات قدیمی و بدوی ایشان هم چون تجسیم و تشبیه متزلزل گردید و مذهب‌های گوناگون شروع به پیدایش کرد. اسماعیلیان از نخستین گروه‌ها بودند که برای پاک نمودن معتقدات مردم و دورکردن خرافات تجسیم و تشبیه که از معتقدات اولیه بادیه‌نشینان بود [و ریشه در جهان بینی سامی داشت]، دست به تاویل و تفسیر متون و اخبار و احادیث زدند و همین رفتار ایشان را مورد تکفیر و اتهام الحاد و زندقی قرار داد. کتب آنان نخستین کتب فلسفی در اسلام می‌باشد و دشمنان ایشان هم قدیم‌ترین سنیان و پیروان سلف صالح بودند. شیعیان اگر چه در اثر فشار دولت‌های سنی از بسیاری عقاید تند و مترقی اسماعیلی عقب‌نشینی گزیدند، ولی کمابیش جانشین اسلاف اسماعیلی خود گردیدند. اینان مذهب عامیانه سنی را از صورت بدوی به صورت يك مذهب روحی و متافیزیک که قابلیت دوام بیشتر داشت در آوردند. و با از خود گذشتگی بی‌مانند به تشکیل جمعیت‌های مخفی مانند "اخوان الصفا" [دست زدند] و با نشر رساله‌های خالی از نام مولف، پایه‌های افکار علمی آن زمان را استوار ساختند. غیر از 52 رساله اخوان الصفا چندین رساله علمی و فلسفی دیگر نیز تاکنون به دست آمده که دانشمندان خالی از خود خواهی و به نام مستعار در آن زمان منتشر ساخته‌اند که خود بجای جالب دارد، و از حوصله این مقاله بیرون است.

درباره‌ی عرفان و تصوف:

یکی از اشتباهات که سخت باید از آن دوری جست درهم آمیختن فکر با تاریخ فکر است. داشتن يك نوع جهان-بینی و دفاع از آن و ترویج آن را نباید با بررسی افکار و جهان‌بینی‌های گوناگون اشتباه کرد. اشتباه دیگر، صادرکردن حکمی کلی بر يك مجموعه از افکار است که دارای جنبه‌های مثبت و منفی هر دو میباشد. بررسی افکار سودمند است هر چند خود آن افکار صد در صد زیان-

بخش فرض شود. و صادر کردن حکم علیه مجموعه ی فکری، پیش از تمیز دادن نیک آن از بد، جامعه را از انقاط مثبت آن محروم می‌سازد. و بنا بر این شرط درستی است که میان صوفیان صافی ضمیر انسان دوست ضد فئاتیسم در تاریخ با دکان‌دارانی که امروز به راه می‌افتند جدایی شناخت.

دکان‌های تصوف امروزی:

درباره ی سازمان‌های صوفیانه امروزی نیز نمی‌توان محکومیت یک پارچه صادر کرد. برای شناسایی این سازمان‌ها باید نخست فعالیت‌های آنان را بررسی کرد، و سپس عوامل بوجود آورنده آن‌ها را مطالعه نمود.

فعالیت عمده این سازمان‌ها گرد کردن مردم است به زیر پرچم یک آرمان روحی و اخلاقی. این فعالیت آن‌ها دو جنبه دارد، زیرا که افرادی که به این انجمن‌ها گرایش می‌یابند یا پیش از گروش دارای افکاری خرافی‌تر و گمراه‌تر بوده‌اند، و در حقیقت این انجمن‌ها برای ایشان در حکم پلی است برای گذر از مراحل پست‌تر و رسیدن به مراحل عالی‌تر. و یا کسانی هستند که افکار مترقی‌تر داشته‌اند ولی در اثر ناکامی‌ها و شکست‌ها رنجور گشته و به این سازمان روی آورده و پناه جسته‌اند و در این صورت باید در صدد رفع آن ناکامی‌ها بود.

عوامل بوجود آورنده چنین سازمان‌ها کسانی هستند که از وجود آنها استفاده می‌برند. و در حقیقت این سازمان‌ها به صورت یک سلاح روانی است. و عمل آن بسته به نظر استفاده کننده از آن می‌باشد. البته ما نباید فقط مورد سوء استفاده را در نظر آوریم. چون گمان نمی‌کنم کسی مخالف حسن استفاده از آن به نفع مردم باشد.

هرگاه بکلی منکر هرگونه نقطه مثبت در آن سازمانها باشیم نیز به جای معارضه و نزاع با دکان‌داران که غالباً خالی از سوءنیت بوده و نادانسته آلت شده‌اند، بایستی با عوامل پدیدآورنده آن پدیده مبارزه شود. چه با وجود علل، هرگونه مبارزه با معلولات بی‌نتیجه است.

مفاخر ملی:

مسئلاً هیچ ایرانی نمی‌تواند با افتخارات ملی خود مخالف باشد. کسروی یادش بخیر مردی ایران دوست بود، و لیکن ایشان با افتخار آمیز بودن برخی حوادث تاریخی و برخی شخصیت‌های تاریخ مخالف بودند. ممکن است گروهی، برخی از موضوعات تاریخی را افتخار آمیز، و گروهی دگر همان را وسیله سرشکستگی تشخیص دهند. این اختلاف از آن

جا سرچشمه می‌گیرد که یکی از دو طرف تنها نقاط مثبت موضوع را در نظر می‌گیرد و طرف دیگر تنها نقاط منفی آن را می‌بیند. چنان که خود کسروی که عطار و مولوی و خیام و سعدی و حافظ را از مفاخر ملی ما نمی‌شمرد نمی‌تواند نبوغ فکری و هنری و فوق‌العاده بودن این بزرگان را در روزگار خودشان انکار نماید. بلکه نارضایتی او و پیروانش از این است که چرا در نیمه دوم قرن بیستم کسی می‌خواهد مولوی قرن سیزدهم شود یا شاگردانش را حافظ قرن چهاردهم بسازد، یعنی چرا جوانان ما را می‌خواهند چند قرن به عقب بازگردانند، و این مورد نارضایتی هر ایرانی روشن‌فکر است. لیکن در راه ابراز این نارضایتی و چگونگی مبارزه اختلاف سلیقه وجود دارد. به نظر من آن بزرگان ادب و هنر از افتخارات ملی ما هستند و حتی با در نظر گرفتن نقاط منفی آنان نیز نام آنان افتخارآمیزتر از نام کورش‌ها و انوشیروان‌ها می‌باشد که ایشان نیز به نوبه خویش از مفاخر ملی هستند.

در شگفتم که چگونه دوست عزیز ما نام دو تن از مفاخر ملی ما را یاد کرده‌اند، که هر دو به دست وحشیان مغول شهید گشته‌اند. اما سفاکی‌های خوارزم شاه را که دست کمی از مغولان نداشته فراموش کرده تنها قهرمانی‌های وی را یاد می‌کنند، و در مقابل، آثار گرانبهای عطار و منظومه‌هایی که هم چون ستاره‌های درخشان در تاریخ ادب ما می‌درخشند و برخی مضامین آن‌ها هنوز نو است، نادیده می‌گیرند و نقاط ضعف او [عطار] را بزرگ می‌کنند.

مؤسس عرفان:

اصولاً این که آقای یزدانیان بنیان‌گذاری برای تصوف و عرفان قایل شده‌اند با اصول علمی درست در نمی‌آید. حتی چه ما آن بد آموزی‌ها را که ایشان به عرفان نسبت داده‌اند بپذیریم، انتساب این مسلک به شخص پلوتینوس (یا به گفته مسلمانان قدیم افلوطین) پذیرفته نیست. زیرا که فکر وحدت وجود و همه‌خدایی فکری است هند و اروپایی که با انواع گوناگون میان آن ملت‌ها رواج داشته است، و می‌توان آن را در مقابل نظریه سامی قرار داد که در کتب مقدسه منعکس است و خدا را خارج از جهان می‌داند. برطبق نظریه سامی خداوند خالق جهان مانند پادشاهی با شکوه و از بسیاری جهات به انسان مانند است، او بر عرش نشسته جهان را

خلق کرده و طبق نظر شخص خویش اداره می‌کند. خداوند اوامر خود را به وسیله اشخاص که از میان مردم انتخاب می‌کند و رسول یا پیغمبر نامیده می‌شوند به مردم می‌رساند. در رسیدن به مقام نبوت هیچ شرطی جز اراده خدا مدخلیت ندارد. خدا می‌تواند حتی شخص جاهل و بی‌سواد را بدین کار گمارد. در تورات از انبیاء نادان و کند فهم نیز یاد شده است. لیکن در فکر هندواروپایی به جای دوئیت خالق و مخلوق، ثنویت روح و ماده دیده می‌شود. خدا روح جهان است انسان مانند دیگر اجزای مشمول این ثنویت است و مرکب از دو جزء روان (جزء لاهوتی) و ماده (جزء ناسوتی) می‌باشد. طبق این نظریه هر چند انسان به وسیله ریاضت از جنبه مادی خویش بکاهد، و به وسیله تعلیم بر جنبه روانی خویش بی‌فزاید از شر دور و بخیر مطلق نزدیک شده، و تا آن جا پیش می‌رود که جز خدائیت چیزی در او نمی‌ماند. این فکر پیش از حلاج و افلوطین به قرن‌ها در میان بودائی‌ان هند دیده شده است.

آیا عرفان اسلام را ویران کرده است؟

می‌دانیم که عرب‌ها در سده هفتم به ایران یورش بردند و پس از سه قرن کم‌کم با افکار عالی‌تر عرفانی و فلسفی ایرانی آشنا گشتند. اما مغول‌ها که در سده سیزدهم [به ایران] حمله کرده و مسلط شدند، در همان قرن یا سده پس از آن در برابر فلسفه و تمدن ایرانی سرتسلیم فرود آوردند. این اختلاف در سرعت تمدن‌پذیری ناشی از خواص هر یک از دو قوم عرب و مغول است. و نیز نتیجه آن است که در قرن سیزدهم پایه‌های علم و فلسفه محکم‌تر از قرن هفتم بوده است.

اما این که دوست عزیز ما فتوحات عرب را که توام با حوادثی چون اسیر کردن سیصد هزار دختر باکره اسپانیایی و دادن خمس آن (شصت هزار نفر) به خلیفه و نیز سوزانیدن کتابخانه‌ها در ایران و موزه‌ها در هند به نام بت‌شکنی بوده است، گردن‌فرازی بنامند، و قتل عام‌های ایران به دست مغول‌ها را بحق ویران کننده بدانند و به نا حق بگردن عرفان و فلسفه بگذارند، به نظر من ناشی از سوابق ذهنی ایشان است. اما ایشان آن را (بخشی که برابر حقایق است) نام داده‌اند. این معتقدات و سوابق ذهنی است که میان دو مهاجم فرق می‌نهد، و ما را به جدا کردن میان دو شهید (عطار و خوارزم شاه) به دست یک مهاجم وامی‌دارد. و حتی ما را به ترجیح مفضول بر فاضل می‌کشاند. و اگر نه، در حمله مغول همان طور که

در حمله عرب، برخی کشته و برخی تسلیم شدند و برخی به جلاى وطن ناگزير گرديدند. در حقيقت با آمدن مغول عرفان و فلسفه پاى مال گرديد و جهل و زبونی و صورتهایی بی‌مغز چون خرقة‌پوشی و دريوزگی جای سادگی و بی‌آلایشی را گرفت. نسبت‌دادن عرفان و فلسفه به حمله مغول، يك آشفتگی در فهم حوادث تاریخی است. مانند این آشفتگی را ما در برخی روحانیون نجف خودمان می‌یابیم، هنوز هستند در میان این همشهریان من کسانی که تاکنون هم با مشروطه مخالف مانده‌اند.

عرفان و تصوف در سده‌های یازدهم تا سیزدهم عالی‌ترین مراحل تکامل فکر در شرق بوده و اگر به دست مغول‌ها نابود نشده بود آینده‌ی درخشانی را برای شرق نوید می‌داد. عرفان در آن دوران عبارت بود از نوعی طغیان فکری علیه معتقدات خشک و موهوم و وسیله‌ای بود برای درهم شکستن چهار چوب‌های بی‌روح قدوسیت‌های موهوم، عرفا در آن دوره غالباً در بدر، زندانی و بر سردار بودند و اگر طبقه‌ی حاکم در برخی موارد طبق اصول جامعه‌شناسی، از موقعیت خود و جهل مردم استفاده می‌کرد و عده‌ای صوفی‌نما را خریده دکان‌هایی به راه می‌انداخته‌اند، مسئله تازه‌ای نیست. ایشان از تمام نهضت‌ها همین سوء استفاده را کرده‌اند، حتی نهضت‌های انقلابی و مسلحانه هم چون مزدکیان - پیش از اسلام - و خرم‌دینان و اسماعیلیان - پس از اسلام - نیز کمابیش در دوران‌هایی آلت دست و مورد استفاده‌ی طبقه‌ی حاکم وقت قرار گرفتند. مقاومت عرفا، مقاومت فکری و غیر مسلحانه بود ولیکن به هر حال مقاومت بود. اسلحه‌ی ایشان قلم بود لیکن گاهی به بهای جان آن‌ها تمام می‌شد. عین‌القضات، این صوفی ضمیر و شهید راه عقیدت، همواره در بیشتر آثارش شهادت خود را به دست ستم‌گران و جلادان پیش‌بینی می‌کند. او خطاب به يك وزیر چنین می‌نویسد: "تذکره می‌خواهی که نویسم! چه نویسم؟ شاید که نویسم نماز چنین کن! و روزه چنان دار! تا عجب به خود زیادت گردد؟" (نامه M 44 - N 62 - 51 P 89 - I 77 - K) و در مورد مسایل اقتصادی می‌نویسد: "این همه جهان که تو با قطاع بدهی اگر آن را مالکی معین بود که غصب است و اگر نه، مصرف آن همه درویشانند - درویش = بینوا - و هم تو از ایشان غصب کرده باشی (همان نامه).

نادرستی اساس عرفان:

دوست عزیز ما مرقوم داشته‌اند: وحدت وجود بسیار پرت است، به دلیل این که ما می‌گوییم جهان بخود نتواند بود. پس خدایی دارد که از این جهان بیرون است. "اولا برادر! مواظب باشید ما نجفی‌ها شما را تکفیر نکیم. چون طبق اخبار و احادیث، خدا در همه جا هست، و شما حق ندارید او را از این دنیا اخراج کنید. ثانياً از شوخی گذشته، امروز بزرگترین فلاسفه‌ی ایدآلیست نیز اعتقاد به خدای خارج از جهان را کنار گذاشته‌اند و متدینین امروز همه نصوص کتب مقدسه را در این باب تفسیر و تاویل کرده‌اند. مسئله‌ی متفق علیه میان ایدآلیست‌ها و ماتریالیست‌ها می‌باشد. خوب بود در این مورد توضیح بیش‌تری می‌دادید.

دل‌کندن از خوشی‌های جهان:

ایشان این موضوع را یکی از بد آموزی‌های عرفان خوانده‌اند. اولاً: راضی‌شدن به دوری از خوشی‌ها نتیجه‌ی آن است که خوشی‌ها را از دسترس آنان دور کرده بودند. پس [اگر دل‌کندن از خوشی‌های جهان منفی است] باید به فکر ایجاد خوشبختی برای مردم باشیم و برای رفع موانع آن بکوشیم. ثانياً: چون عرفا همواره زیر فشار و تحت تعقیب بوده‌اند کلمات ایشان همواره مرموز بوده است. هم اکنون مجموعه‌هایی از اشعار و ادبیات دو پهلو گنجینه‌های ادبی ما را اشغال کرده است و بخشی وسیع از تاریخ ادبیات ما را تشکیل می‌دهد و ما می‌توانیم از آن‌ها به نفع و یا به ضرر مردم استفاده کنیم. مثلاً در همین شعر که شما یاد کرده‌اید:

دنیا پلی است رهگذر مرد آخرت

اهل تمیز خانه نسازند بر پلی

کلمه‌ی آخرت در اصطلاح اسماعیلیه و صوفیان به معنی دنیای پس از دنیای ما نمی‌باشد بلکه آخرت یک مرحله‌ی علمی است که انسان در همین دنیا به آن می‌رسد. و آن هنگامی است که حجب مادی از پیش روی او برداشته شود. برخی از صوفیان این معنی مرموز بیان کردند و مورد حمله‌ی متاخرین چون شما واقع شدند، برخی به صراحت گفتند و به سر دار رفتند، مانند عین‌القضات که می‌گوید: "جمله-ی مذاهب خلق منازل خدادان! در منزل مقام کردن غلط است..." (نامه‌ی M 37 - N 7 - I 80 - K 31 - P 92).

زبان‌های دیگر عرفان و تصوف:

زیر عنوان بالا مشتی از بد آموزی‌ها و بد اندیشی‌ها یاد شده و به عرفا نسبت داده شده است که همگی نتیجه‌ی بدی وضع زندگی اقتصادی مردم است و هیچ يك از عرفان به میان مردم ده نبرده است. بلکه به عکس قتل‌عام فلاسفه و عرفا برای آن بوده است که عرفان به ده راه نیابد. قتل حلاج‌ها، جنیدها بدست عباسیان، زنده‌سوزی فضل الله حروفی و دختر شاعرش و داماد او به دست تیمورلنگ در 796 و کشتار صوفیان هرات به دست شاهرخ در سال 840، دار زدن صدر ترکه در اصفهان به دست همو در سال بعد، قتل-عام فلاسفه‌ی قزوین و پراکندن مکتب‌های فلسفی نقطویان و پسیخانیان در سال 1002 بدست شاه کبیر! صفوی که دوست و دشمن آن‌ها را یاد کرده‌اند¹ همه برای دور نگاه داشتن مردم از علم و عرفان بوده است. و برگ‌های سیاهی از تاریخ جلادان کشور ما را بوجود آورده است.

عرفان و ماتریالیزم:

در آخرین عنوان مقاله می‌فرمایند: "تصوف و عرفان برای مبارزه با مادی‌گری کافی نیست" تا آن جا که اطلاعات ناقص این ناچیز قد می‌دهد در همه‌ی ادوار تاریخ، تیزی شمشیر عرفان و تصوف برضد چارچوب‌های خشک موهومات بوده است و هیچ يك از ایشان را سراغ نداریم برای مبارزه با مادیت یا الحاد یا زندیقی قد علم کرده باشد و حتی هیچ جای ادعای چنین مقامی را نداشته‌اند، حال اگر به قول شما در عصر طلایی ما کسانی چنین تصویری را در سر می‌پرورانند، مطلب دیگری است و شاید بتوانند از آن دکان‌ها که شما می‌شناسید چنین استفاده‌ها بنمایند ولی آن به عرفان ربطی ندارد. ادبیات صوفیانه‌ی ما همان طور که از دانشمند بزرگوار آقای جمالزاده نقل کره‌اید مایه‌ی مباحثات و روسفیدی ما ایرانیان است چون سراسر حمله به ریا و سالوسی علما ظاهر و محتسبان زورگوه، تاویل معتقدات خشک ظاهری بامور معنوی نسبتاً قابل قبول‌تر و معقول‌تر و حتی انکار صفات مضحکی است که فقیهان سنی برای خدا یاد می‌کردند. ما هیچ عارف سراغ نداریم که برای اثبات خدایی چون خدای فقیهان سنی مثل ابن تیمیه قدمی برداشته باشد. و یا برای اثبات معتقدات بعد از خدا هم چون معاد جسمانی و حور و قلیه و کدو (به قول آن‌ها) یا مارهای چند سر دوزخ قلمی برکاغذ نهاده باشند، بلکه به عکس تمام کوشش‌های ایشان در ادوار تاریخ، تفسیر این اصطلاحات بوده است اضحویه ابن سینا و آغاز و انجام خواجه و حکمت اشراق سهروردی

و توحید صدر ترکه همگی گواه بر این معنی است. و هیچ معلوم نیست که اگر کشتارهای جلادان رخ نمی‌داد و پیشرفت فکر هم چنان ادامه می‌یافت، آیا بازهم شرق ما در طی مدارج عالی تمدن از اروپا عقب می‌ماند یا نه؟
اما من گفته‌ی شما را می‌پذیرم که گذشته‌ها گذشته ما هم می‌رویم بسوی همان سرنوشت وافق روشن، کشتار جنید و حلاج و حروفیان هرات و نقطویان قزوین و پسیخانیان گیلان، تاریخ را به عقب انداخت لیکن متوقف نساخت.

1- شه‌ای از این فجایع را اسکندر به يك منشی شاه در عالم آرای عباسی آورده و شه‌ای در "دبستان مذاهب" تالیف محسن فانی فیلسوفی که خود از فراریان آن حادثه‌ی جان‌خراش است و پیاده فرار کرده و این کتاب گران‌قدر را در هند نوشته یاد شده است.